

عیسی شفا می‌کند جزامی را

¹و چون او از کوه به زیر آمد، گروهی بسیار از عقب او روانه شدند.²که ناگاه یک جزامی آمد و او را پرستش نموده، گفت: ای خداوند، اگر بخواهی، می‌توانی مرا طاهر سازی.³عیسی دست آورده، او را لمس نمود و گفت: می‌خواهم؛ طاهر شو! که فوراً جزام او طاهر گشت.⁴عیسی بدو گفت: زنهار کسی را اطلاع ندهی بلکه رفته، خود را به کاهن بنما و آن هدیه‌ای را که موسی فرمود، بگذران تا بجهت ایشان شهادتی باشد.

عیسی شفا می‌کند خادم افسر رومی را

⁵و چون عیسی وارد کفرناحوم شد، افسر رومی نزد وی آمد و بدو التماس نموده، گفت: ای خداوند، خادم من مفلوج در خانه خوابیده و به شدت متالم است.⁷عیسی بدو گفت: من آمده، او را شفا خواهم داد.⁸افسر رومی در جواب گفت: خداوند، لایق آن نی‌ام که زیر سقف من آیی. بلکه فقط سخنی بگو و خادم من صحت خواهد یافت.⁹زیرا که من نیز مردی زیر حکم هستم و سپاهیان را زیر دست خود دارم؛ چون به یکی گویم برو، می‌رود و به دیگری بیا، می‌آید و به غلام خود فلان کار را بکن، می‌کند.¹⁰عیسی چون این سخن را شنید، متعجب شده، به همراهان خود گفت: هرآینه به شما می‌گویم که: چنین ایمانی در اسرائیل هم نیافته‌ام.¹¹و به شما می‌گویم که: بسا از مشرق و مغرب آمده، در ملکوت آسمان با ابراهیم و اسحاق و یعقوب خواهند نشست؛¹²اما پسران ملکوت بیرون افکنده خواهند شد، در ظلمت خارجی جایی که گریه و فشار دندان باشد.¹³پس عیسی به یوزباشی گفت: برو، بر وفق ایمانت تو را عطا شود، که در ساعت خادم او صحت یافت.

عیسی شفا می‌کند مادر زن پطرس را

¹⁴و چون عیسی به خانه پطرس آمد، مادر زن او را دید که تب کرده، خوابیده است.¹⁵پس دست او را لمس کرد و تب او را رها کرد. پس برخاسته، به خدمتگزاری ایشان مشغول گشت.¹⁶اما چون شام شد، بسیاری از دیوانگان را به نزد او آوردند و محض سخنی ارواح را بیرون کرد و همه مریضان را شفا بخشید.¹⁷تا سحری که به زبان اشعیای نبی گفته شده بود: تمام گردد که اضعفای ما را گرفت و مرضهای ما را برداشت.

¹When he was come down from the mountain, great multitudes followed him.²And, behold, there came a leper and worshipped him, saying, Lord, if thou wilt, thou canst make me clean.³And Jesus put forth his hand, and touched him, saying, I will; be thou clean. And immediately his leprosy was cleansed.⁴And Jesus saith unto him, See thou tell no man; but go thy way, shew thyself to the priest, and offer the gift that Moses commanded, for a testimony unto them.⁵And when Jesus was entered into Capernaum, there came unto him a centurion, beseeching him,⁶And saying, Lord, my servant lieth at home sick of the palsy, grievously tormented.⁷And Jesus saith unto him, I will come and heal him.⁸The centurion answered and said, Lord, I am not worthy that thou shouldest come under my roof: but speak the word only, and my servant shall be healed.⁹For I am a man under authority, having soldiers under me: and I say to this man, Go, and he goeth; and to another, Come, and he cometh; and to my servant, Do this, and he doeth it.¹⁰When Jesus heard it, he marvelled, and said to them that followed, Verily I say unto you, I have not found so great faith, no, not in Israel.¹¹And I say unto you, That many shall come from the east and west, and shall sit down with Abraham, and Isaac, and Jacob, in the kingdom of heaven.¹²But the children of the kingdom shall be cast out into outer darkness: there shall be weeping and gnashing of teeth.¹³And Jesus said unto the centurion, Go thy way; and as thou hast believed, so be it done unto thee. And his servant was healed in the selfsame

پیروی از عیسی

¹⁸ چون عیسی جمعی کثیر دور خود دید، فرمان داد تا به کناره دیگر روند. ¹⁹ آنگاه کاتبی پیش آمده، بدو گفت: استاد! هر جا روی، تو را متابعت کنم. ²⁰ عیسی بدو گفت: روباهان را سوراخها و مرغان هوا را آشیانه‌ها است. لیکن پسر انسان را جای سر نهادن نیست. ²¹ و دیگری از شاگردانش بدو گفت: خداوند!، اوّل مرا رخصت ده تا رفته، پدر خود را دفن کنم. ²² عیسی وی را گفت: مرا متابعت کن و بگذار که مردگان، مردگان خود را دفن کنند.

عیسی و طوفان در دریا

²³ چون به کشتی سوار شد، شاگردانش از عقب او آمدند. ²⁴ ناگاه اضطراب عظیمی در دریا پدید آمد، بحدّی که امواج، کشتی را فرو می‌گرفت؛ و او در خواب بود. ²⁵ پس شاگردان پیش آمده، او را بیدار کرده، گفتند: خداوند! ما را دریاب که هلاک می‌شویم! ²⁶ بدیشان گفت: ای کم ایمانان، چرا ترسان هستید؟ آنگاه برخاسته، بادها و دریا را نهیب کرد که آرامی کامل پدید آمد. ²⁷ اما آن اشخاص تعجّب نموده، گفتند: این چگونه مردی است که بادها و دریا نیز او را اطاعت می‌کنند!

عیسی شفا می‌کند دو دیوانه را

²⁸ و چون به آن کناره در زمین جَرّسیان رسید، دو شخص دیوانه از قبرها بیرون شده، بدو برخوردند و به حدّی تندخوی بودند که هیچ‌کس از آن راه نتوانستی عبور کند. ²⁹ در ساعت فریاد کرده، گفتند: یا عیسی ابن‌الله، ما را با تو چه کار است؟ مگر در اینجا آمده‌ای تا ما را قبل از وقت عذاب کنی؟ ³⁰ و گله گراز بسیاری دور از ایشان می‌چرید. ³¹ دیوها از وی استدعا نموده، گفتند: هرگاه ما را بیرون کنی، در گله گرازان ما را بفرست. ³² ایشان را گفت: بروید! در حال بیرون شده، داخل گله گرازان گردیدند که فی‌الغور همه آن گرازان از بلندی به دریا جسته، در آب هلاک شدند. ³³ اما شبانان گریخته، به شهر رفتند و تمام آن حادثه و ماجرای دیوانگان را شهرت دادند. ³⁴ و اینک، تمام شهر برای ملاقات عیسی بیرون آمد. چون او را دیدند، التماس نمودند که از حدود ایشان بیرون رود.

hour. ¹⁴ And when Jesus was come into Peter's house, he saw his wife's mother laid, and sick of a fever. ¹⁵ And he touched her hand, and the fever left her: and she arose, and ministered unto them. ¹⁶ When the even was come, they brought unto him many that were possessed with devils: and he cast out the spirits with his word, and healed all that were sick: ¹⁷ That it might be fulfilled which was spoken by Esaias the prophet, saying, Himself took our infirmities, and bare our sicknesses. ¹⁸ Now when Jesus saw great multitudes about him, he gave commandment to depart unto the other side. ¹⁹ And a certain scribe came, and said unto him, Master, I will follow thee whithersoever thou goest. ²⁰ And Jesus saith unto him, The foxes have holes, and the birds of the air have nests; but the Son of man hath not where to lay his head. ²¹ And another of his disciples said unto him, Lord, suffer me first to go and bury my father. ²² But Jesus said unto him, Follow me; and let the dead bury their dead. ²³ And when he was entered into a ship, his disciples followed him. ²⁴ And, behold, there arose a great tempest in the sea, insomuch that the ship was covered with the waves: but he was asleep. ²⁵ And his disciples came to him, and awoke him, saying, Lord, save us: we perish. ²⁶ And he saith unto them, Why are ye fearful, O ye of little faith? Then he arose, and rebuked the winds and the sea; and there was a great calm. ²⁷ But the men marvelled, saying, What manner of man is this, that even the winds and the sea obey him! ²⁸ And when he was come to the other side into the country of the Gergesenes, there met

him two possessed with devils, coming out of the tombs, exceeding fierce, so that no man might pass by that way.²⁹ And, behold, they cried out, saying, What have we to do with thee, Jesus, thou Son of God? art thou come hither to torment us before the time?³⁰ And there was a good way off from them an herd of many swine feeding.³¹ So the devils besought him, saying, If thou cast us out, suffer us to go away into the herd of swine.³² And he said unto them, Go. And when they were come out, they went into the herd of swine: and, behold, the whole herd of swine ran violently down a steep place into the sea, and perished in the waters.³³ And they that kept them fled, and went their ways into the city, and told every thing, and what was befallen to the possessed of the devils.³⁴ And, behold, the whole city came out to meet Jesus: and when they saw him, they besought him that he would depart out of their coasts.